

نغمه عشق خنیاگر عاشق

هستی زندگی را آنجا یافتیم که موسیقی بود. صدایی که از عشق و زیبایی حکایت دارد، زمزمه ی نهفته ی هستی را با خود دارد. فریاد ناب احساس، رمز ناگشوده ی رازی که با بیان آن دریچه ای به سوی عشق گشوده می شود، و ترا به ژرفای هستی و از خود فراتر می برد

داریوش افراسیابی - تورنتو

و اما عشق . . . همواره در هنر زیبایی آفریده و باعث به وجود آمدن آثاری ماندگار شده است و چندان شگفت آور نخواهد بود که بدانیم در سراسر تاریخ مدون موسیقی، عشق از مهمترین انگیزه هایی بوده که باعث آفرینش شده است و بیشترین تاثیر را در الهام به موسیقیدان داشته است.

آثاری که پابرجای و جاودانه مانده اند همه ریشه در عشق داشته و با عشق سروده شده اند، اما مابقی که حسی را انتقال نمی دهند، فقط ساخته شده اند که باشند، بدون اینکه تاثیری بگذارند و یا انگیزه ای را ایجاد کنند. تنها ترکیبات فنی و ساختار کامل موسیقایی باعث ماندگاری شده است و فاقد حس ارتباط و بی هیچ ضرورتی ساخته شده اند و همین که با آن مانوس شدید دیگر هیچانی در شما برنخواهد انگیخت.

نیاز به گفتن، نیاز به بیان آن چیزی که همواره در درون بی قرار و ناآرام رهیافتی می طلبد بی آنکه خود بخواهد، هنگامی که بیان شود، می شوراند و برمی انگیزد و مخاطب را در دریای مکاشفه ی زیبایی های درونی غوطه ور می سازد. جان بخشیدن به پیکره های ذهنی، تنها با بیان احساسات ژرف و جوشش انگیزه ها و غلیان درونی است که جان می گیرد و چنان فضایی آکنده از آرامش درونی ایجاد می کند که با خود قدرت مجاب کنندگی دارد. فراتر از موسیقی چه خواهد بود که جایگزین واژگان گردد تا زیبایی های احساس را مجسم سازد؟ حساسیت فوق العاده و نازک خیالی که هنرمند در ترکیب و تنظیم الهام خود به کار می گیرد سرگرمی نیست، بلکه برشی از عاطفه و روایت زیبایی صادقانه ایست که عشق را حکایت می کند و با آن درآمیخته است و هر کسی می تواند عاشقانه های خود را در آن بیابد.

تاثیرپذیری از عواطف و احساسات بیرونی، پرورش احساسی موضوع و لذت جان بخشیدن به عاطفه ی درونی، با هیچ چیز دیگری قابل مقایسه نمی تواند باشد، تا جایی که آن اثر جان می گیرد و زمانهای طولانی آن الهام، آن زیبایی درونی، زندگی خواهد کرد و دیگران نیز با آن همچنین زندگی و حسشان را تقسیم می کنند، زیرا همواره مشابهات احساسی و برداشتهای یکسان از موضوعات وجود داشته، اما تنها یک نفر توانسته آن را آنگونه بیان سازد که می سوزاند و مانند پیکانی مستقیم بر قلب می نشیند، تو گویی که همه چیز در حد کمال بوده است و نمی توانسته غیر از این باشد. این نمود را در تمامی زمینه های هنری می توان دید، از شعر تا نقاشی و تئاتر و بویژه موسیقی و چه شباهت خیره کننده ای عشق در تمامی این هنرها در بیان خود دارد، که باعث درخشش آن آثار بوده است. همانند نوری از درون تاریکی پرتو خود را نمایان می سازد و می تاباند، و روزنه ای را می گشاید که پیش از آن بسته بوده است و به درون احساس خواهان آن تابیده می شود و احساسی را که خاموش و سرد بوده، روشن و گرم می سازد. پژواکی است از سرمستی احساس ناب عاطفی، همانند آن که خدایان باد که در حال پروازند، صدفی را در میان بارانی از گل بر ساحل رانده که مرواریدی به غایت زیبا با خود دارد و تابلوی "ساندرو بوتیچلی" (1446-1510) را که تولد ونوس نام دارد در خاطر مجسم می سازد.

تولد ونوس رازی بود که به وسیله ی آن خداوند پیام زیبایی خود را بر جهانیان نازل کرده بود. جاذبه های زیبای بشری، درد و رنج های بی شماری که همواره باعث آفرینش آثاری با ارزش شده اند، در طول زمان باعث انگیزه های بی شماری بوده اند. برخی از این آثار آنچنان تاثیرگذار بوده اند که تا قرنهای متمادی درخشش خود را داشته و هنوز هم پایدارند و از دیدن و یا شنیدن این آثار مجددا همان احساس، احساسی که خالق در خلق آن اثر داشته آفرینش می یابد و به قول رند عاشق حافظ،

از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر

یادگاری که در این گنبد دوار بماند

برای آن روحی که پالایش یابد و بی نیاز از تظاهر باشد هیچ امری ناممکن نیست و شاید به همین دلیل باشد که اینگونه افراد می توانند چیزهایی که بیان آن آشکارا ناممکن می نماید، آشکار سازند و رویای به هستی درآوردن و جان دمیدن در تخیل خود را چنان آگاهانه و عاشقانه به پایان می رسانند، که حیرت انگیز است، و اثر، آئینه تمام نمای درک و عظمت نبوغ آنانست، و می دانند که چگونه یک حادثه، یک رویداد، یک جاذبه عاطفی را بیان سازند و چنان از تازگی برخوردار است که گویی همین امروز، (نه پس از چندی که سروده شده) بیان شده است و یا در همان نزدیکی تو اتفاق افتاده است.

هرگز نمیرد آن که دلش زنده شد به عشق

ثبت است بر جریده عالم، دوام ما

شور آفرینش گری بدون شک انگیزه ای بسیار ژرف و مهم را می طلبد تا که هنرمند بتواند آن ستایش عظیمی را که ذهن به خود مشغول نموده و در تلاش هستی بخشیدن بدان است پرورش دهد. لذت سرشار مستی ناب از نفوذ آن احساس بر عاطفه همچون شنل فاخری است که مانند بادبان باد در میان گرفته، به دور وی پیچیده می شود و او را در میان می گیرد، گویی با او یکی می شود و آن زمان است که دیگر رفتن به هیچ کجا دیگر سخت نیست و گام در راهی گذارده می شود که بدان راهی نبوده است.

سخن عشق نه آن است که آید به زبان

ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت

پرواز بر بال خیال

هنگامی که موسیقی آغاز می شود، صدا با تپش حس یکسان می شود و همراه با امواج موسیقی به مکانهای دور و ناشناخته رویا سفری آغاز می گردد. پروازی بر بالهای سبک و رنگین صدا که فرد را از دنیای زمینی با همه ی پیچیدگی و بندهای مرئی و نامرئی اش که اندیشه را احاطه کرده اند، جدا می سازد.

حد و مرزی در بین نیست، می شوراند، برمی انگیزد و زندگی می بخشد به لحظه های خاموش سکوت که تنهایی را احاطه کرده اند.

هستی زندگی آنجایی نمود می یابد که موسیقی است. صدایی که از عشق و زیبایی حکایت دارد، زمزمه ی نهفته ی هستی را با خود دارد. فریاد ناب احساس، رمز ناگشوده ی رازی که با بیان آن دریچه ای به سوی عشق گشوده می شود، و ترا به ژرفای هستی و از خود فراتر می برد.

زمزمه ی خنیاگر عاشق، نجوای عشق است. جستجوی بی پایان هزاره ها که آدمیان جملگی در طلب نیاز و زیبایی آرمانی، با موسیقی تصویرگر بیان احساسشان بوده اند و این کاروان همواره در وادی موسیقی اقامت کرده است تا تنهایی انسان را، مأوایی باشد و با بیان و آفرینش زمزمه ای، سرگشتگی و اضطراب نهان را تسکین داده است.

در بی حوصلگی سکوت، موسیقی روایتی دیگر به زندگی می دهد. بعدها ناشناخته ی عاطفه خود را می نمایانند، و نیمه ی گمشده غریب حس در فراسوی خیال، بر بالهای رویا، نظاره گر چشم اندازی دیگر می شود که بدان راهی نبوده است، دیاری که تو آن را تنها از خود می دانی . . . کس را در آن راهی نیست، فاصله ای در بین نیست، محو صدا خواهی شد و موسیقی تو را می نوازد.

از تمامی چشمه های عشق خواهی نوشید. بوی معطر گلهای بی نشان روئیده در باغ خیال ترا به حسی مستی گونه فرا می خوانند و لحظه های بی شمارش زمان، در حجم

مستی ناب پراکنده می شوند و بهاری که اندامت را می فشرد و در تو جوانه می زند. محبت بر دستانت سبز خواهد شد. افسون جادویی موسیقی گویی هزار نقش گوناگون و هزار آوای رنگارنگ طرح می زند گرچه به صد زبان سخن می گوید اما . . . معنا یکی است.

در انبوه خاطرات شبانه ی گذرگاههای خیال، تنها پژواک جادویی موسیقی است که زمان را از حرکت باز می ایستاند و با نوای نغمه ای در دشت سرسبز خیال، سکوت به بستر آرامش می آراند و لبخند به گونه ی ماه می نشیند، و خیال یاس سپید در سبزه زاران می کارد.

پرنده ی خیال در باغ رویا به پرواز درمی آید، بی آنکه بتوان بر باغ انتهای متصور بود. و گاه به سکوتی گوش می سپارم که پس از زمزمه ی باران از باغ برمی خیزد . . . همانند کسی که دفتر شعری را باز می گشاید و قطعه شعر زیبایی را می خواند و باز می خواند. هیچ پرده ای را چشمان غفلت نمی کند. در میان این هزارتوی درختان درهم تنیده، تصویر باغ خیال چیزی فراتر از واژگان است.

این تصویر اثری، آن چنان اما آهسته در عاطفه نفوذ می یابد که آشکارا صدای حرکت گامهایت را می توانی یکی پس از دیگری بشنوی. حرف ناگفته ی هستی را در نجوای گلبرگها، در رنگین کمان گلها خواهی شنید. لحظه ها همه مست و پر طراوتند و چونان قاصدکی در باد، خیال پرمی کشد به سوی مهتاب.

خنیاگر عاشق نغمه ی عشق می نوازد و زمان از تپش باز می ماند. در سودای بودن، خسته از حضور مکرر فاصله ها، و در ریزش انبوه شبانه ی دلتنگی ها، تنها موسیقی است که می تواند خیال را بر بالهایش بنشانند. . . و آن زمان رفتن به هیچ کجا دیگر سخت نیست و سرک می کنشی به هر کوی و برزنی که یادی در آن خانه کرده باشد و کوبیدن در، آنچنان وسوسه انگیز است که بی هیچ آمایی تسلیم می شوی و در زیر انبوه نفس های تپنده ی هیجان، زمان از جست و خیز می آراند. و خاطره در نسیم نوازش عاطفه، زمزمه ی باران بهاری است که می بارد، و می بارد. ترانه ای نواخته می شود. از سکوت تا صدا را می نوازد و هیاهوی آشکار هزاران فاصله ی سکوت در موسیقی محو می گردند. و زمین به زیر پای، گستره ای از عشق و زیبایی می شود و بر بالهای چکاوک خنیاگر عاشق، موسیقی خود خیال می شود. عشق همواره اینگونه سخن می گوید.